

# پاره‌های ایران شناسی

## ۳۹- خواب پدر فردوسی

**مجالس المومنین** اثر قاضی نورالله شوشتری، شیعه تراش معروف، دربرگیرنده‌ی روایت‌های جالبی درباره‌ی فردوسی ست، از جمله این که: «پدر فردوسی، یکی از دهقانان توس بود. گویند چون فردوسی کودک بود، پدرش شبی در خواب دید که فرزندش بر جای بلندی رفته، روی به‌جانب قبله کرد و نعره‌یی زد و از آن‌جانب جوابی شنید، و هم‌چنین به طرف مشرق و مغرب نعره‌ها زد و جواب‌ها شنید، چون صبح شد، پیش حبیب‌الدین معبر رفت و ماجرا باز گفت.

حبیب‌الدین گفت: پسر تو سخنگویی خواهد شد که آوازه‌ی او به چهار طرف عالم برسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی، نشان آن است که از اطراف و اکناف سخن او را قبول کنند و استقبال نمایند و چنان شد که معبر گفته بود.

آفرین بر روان فردوسی  
او نه استاد بود و ما شاگرد  
آن همایون نهاد فرخنده  
او خداوند بود و ما بنده  
دولتشاه گوید: افاضل و اکابر متفق برآنند که شاعری در مدت روزگار اسلام مانند فردوسی به‌وجود نیامده و شاهد عدل او شاهنامه است که آفریده‌ی را یارای جواب گفتن اشعار او نیست.»

## ۴۰- حقوق بشر در ادبیات فارسی

در قصیده‌ی «کوروش، پایه‌گذار حقوق بشر» که به‌عنوان سرمقاله در سرآغاز نشریه‌ی **حافظ** شماره‌ی ۴۷ چاپ شد، به مضامین حقوق بشری در فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی اشارت‌هایی کرده بودیم، از جمله به سخنان شیخ ابوالحسن خرقانی، فردوسی، مولوی، سعدی، ابوریحان بیرونی، ابوالفضل بیهقی و چند تن دیگر.

در این‌جا داستانی واحد به دو روایت از سعدی و جامی در تأیید مضامین حقوق بشری به‌دست می‌دهیم که نشان می‌دهد تبعیض ابراهیم خلیل بین مؤمن و کافر، مبعوض خداوند جلیل واقع شده است و نتیجه‌ی اخلاقی آن همان قول شیخ ابوالحسن خرقانی است که هر که به نزد خدای به جان ارزد، به خوان بوالحسن به نان ارزد:

الف - سعدی در باب دوم در **بوستان**، از عتاب الهی نسبت به حضرت ابراهیم خلیل که پیری زرتشتی را از خوان خود رانده بود، چنین می‌گوید: شنیدم که یک هفته ابن‌السَّیْل ز فرخنده‌خویی نخوردی به‌گاه برون رفت و هر جانبی بنگرید به تنها یکی در بیابان چو بید

نیامد به مهمان‌سرای خلیل  
مگر بی‌نوایی در آید ز راه  
بر اطراف وادی نگه کرد و دید  
سر و مویش از برف پیری سید

به دلداریش مرحبایی بگفت  
که ای چشم‌های مرا مردمک  
نعم گفت و برجست و برداشت گام  
رقیبان مهمان‌سرای خلیل  
بفرمود ترتیب کردند خوان  
چو بسم‌الله آغاز کردند جمع  
چنین گفت کای پیر دیرینه‌روز  
بگفتا بگیرم طریقی به‌دست  
بدانست پیغمبر نیک‌فال  
به خواری براندش چو بیگانه دید  
سروش آمد از کردگار جلیل  
منش داده صد سال روزی و جان  
گر او می‌برد پیش آتش سجود

ب- همین مضمون را عبدالرحمن جامی، بی‌شک به اقتباس از سعدی، در **سبحة‌الابرار** چنین به نظم درآورده است:

پیری از نور هدی، بیگانه

چهره‌پرورد ز آتش‌خانه

کرد از معبد خود عزم رحیل

میهمان شد به سرخوان خلیل

چون خلیل آن خللش در دین دید

بر سر خوان خودش نپسندید

گفت: با واهب روزی بگرو

یا از این مانده برخیز و برو

پیر برخاست که ای نیک‌نهاد

دین خود را به شکم نتوان داد

با لبی خشک و دهانی ناخورد

روی از آن مرحله در راه آورد

آمد از عالم بالا به خلیل

وحی کای در همه اخلاق جمیل

گرچه این پیر نه بر دین تو بود

منعش از طعمه نه آیین تو بود

عمر او بیش‌تر از هفتادست

که در آن معبد کفرآبادست

روزی اش وانگرفتم روزی

کسه ندارد دل دین‌اندوزی

چه شود گر تو هم از سفره‌ی خویش

دهیش یک دو سه لقمه کم و بیش

از عقب داد خلیل آوازش

گشت بر خوان کرم دم‌سازش

بیر پرسید که ای لجه‌ی جود

از پس منع، عطا بهره چه بود

گفت با پیر خطابی که رسید

و آن جگرسوز عتابی که رسید

بیر گفت آن که کند گاه خطاب

آشنا را پی بیگانه عتاب

راه بیگانگی‌اش چون سپرم

ز آشنائیش چرا برنخورم

رو بدان قبله‌ی احسان آورد

دست بگرفتش و ایمان آورد

مردم شیعه مذهب عصر خود در آن مقطع زمانی و مکانی بود.

داستان به‌طور خلاصه همین بود که مردم خراسان به دلایل سنن مذهبی، با تبدیل عمامه به کلاه و رفع حجاب بانوان، به شدت مخالف بودند. حاج‌آقا حسین قمی که از مراجع تقلید بود، برای مذاکره با شخص رضاشاه در جهت جلوگیری از این اقدامات از مشهد به تهران آمد، ولی رضاشاه او را نپذیرفت. اهالی مشهد، تظاهرات کردند. بهلول واعظ، در منبر به دفاع از حاج‌آقا حسین قمی و لزوم مقاومت در برابر دولت سخن می‌گفت. آمدن و جمع شدن مردم در مسجد گوهرشاد (اعم از زائر و محاور و شهری و دهاتی) کاملاً خودجوش بود، نه دولت‌های بیگانه و نه هیچ تشکل سیاسی - اجتماعی منظم داخلی در آن دخالت داشت.

در خاتمه باید یادآور شوم که پدر بهلول - به نام شیخ نظام‌الدین گنابادی - از مدرسان معقول و منقول و از استادان پدر من زنده‌یاد سیدعلینقی امین بود. نیز عموی بهلول، استادی بود دانشمند به نام شیخ محمد حکیم خراسانی از مدرسان فلسفه در حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان و از استادان زنده‌یاد جلال همایی.

## ۴۱- داستان راستان: حکیم سبزواری

جامعه‌ی امروز ما به مراتب از گذشته‌های دور مترقی‌تر و مرفه‌تر است، اما بعضی حکایات‌ها از مراتب اخلاص، پاکی و صداقت نسل‌های گذشته شنیده و خوانده‌ایم که برای نسل ما باورکردنی نیست. نمونه‌ی از آن داستان زیر درباره‌ی حاج ملاهادی سبزواری (وفات ۱۲۸۹ق) است: می‌گویند حکیم سبزواری به همراه جمعی به عیادت بیماری می‌رفت. چون به خانه‌ی بیمار نزدیک شدند، معذرت خواست و گفت: حال مقتضی عیادت نیست. پرسیدند: چه شده است؟ گفت: به قلبم خطور کرد که وقتی به عیادت بیمار بروم، بیمار از من خوشش می‌آید و خواهد گفت که فلانی چه قدر بزرگوار و شریف است که به عیادت من بیمار آمده است. بنابر این در این عیادت نوعی خودخواهی و تظاهر می‌بینم. این است که برمی‌گردم، هر وقت، حالم طوری بود که فقط برای رضایت خدا به عیادت بروم، این کار را خواهم کرد.

## ۴۲- بهلول و حادثه‌ی مسجد گوهرشاد

واقعه‌ی مسجد گوهرشاد مشهد در تیر ۱۳۱۴ و کشته شدن جمع زیادی از مردم به امر رضاشاه بهلولی در آن فاجعه را بزرگترها شنیده و کوچک‌ترها در کتاب‌ها خوانده‌اند. مسبب و محرک این تظاهرات ضد دولتی، شیخ محمدتقی بهلول گنابادی الاصل سبزواری المولد بود. من که همیشه طالب دیدار مشاهیر بودم، البته به دیدن بهلول هم مشتاق بودم و عاقبت او را که خیرش را در افغانستان و مصر و عراق داشتیم، در سال‌های پایانی عمرش در تهران دیدم.

شیخ محمدتقی بهلول، حافظه‌ی قوی، روحیه‌ی فوق‌العاده، سخنی قاطع و قندی کوتاه و جته‌ی نحیف داشت. اما آن‌چه من از گفت‌وگوهای دو به دو با او فهمیدم، این بود که او صاحب یک مکتب و مرام خاص سیاسی یا فلسفی نبود؛ بلکه اصلاً مرد متفکر و اندیشمندی نبود. واعظی بود متوسط با اطلاعات معمول اهل آن حرفه، با محفوظات سنتی منظوم و منثور فارسی و عربی بسیار، بی‌اعتنا به مادیات، مؤمن به حقانیت آیین تشیع، آماده‌ی فداکاری و ایثار در راه اعتقادات خود. او قطعاً با هیچ قدرت خارجی یا حنا داخلی، زد و بندی نداشت. نماینده‌ی عادی فرهنگ عامه‌ی

## ۴۳- استاد دکتر محمد معین

مرحوم سرهنگ اسحق شهنازی (رشت ۱۲۹۷ - تهران ۱۳۶۸)، شاعری نامدار و موفق بود. من نخستین بار او را در «انجمن ادبی دانشوران» به سرپرستی مرحوم عادل خلعتبری در خیابان هدایت دیدم و عکسی هم از او و دیگران در آن انجمن دارم. وی در سومین سالگرد درگذشت استاد دکتر محمد معین در هفته‌نامه‌ی «طالب حق»، شماره‌ی ۸۵۱ مورخ چهاردهم تیر ۱۳۵۲ چاپ رشت این خاطرات را از استاد دکتر معین نوشت:

بین سال‌های ۱۳۱۶ و ۱۳۱۸ شمسی، در ربیعان شباب که دانش‌آموز شعبه‌ی ادبی دبیرستان ملی اسلامی رشت بودم با نام و آثار محمد معین دبیر دانشمند و رییس دانش‌سرای مقدماتی شبانه‌روزی پسرانه‌ی اهواز آشنایی داشتم و وقتی که کتاب «روان‌شناسی تربیتی» او که ترجمه‌ی است از لغت نازی به پارسی، به دستم افتاد؛ به خود گفتم: کاشکی من هم روزی مثل این نیسانسیه‌ی جوان گیلانی، در ادبیات عربی دستی داشتم و کتابی ترجمه می‌کردم.

شوق دیدار به حدی بود که روز به روز بر درجه‌ی التهاب و عطش می‌افزود. پس از اخذ دیپلم، در دبیرستان ملی تربیت که به ریاست مرحوم آقا سید محمدباقر غروی اداره می‌شد، مشغول تدریس شدم. وقتی که در حضور و غیاب دانش‌آموزان به نام کاظم معین (دکتر داروساز فعلی) رسیدم، بیکه‌ی عجیبی خوردم. پرسیدم: شما به آقای محمد معین فاضل دانشمند منسوبید؟ لبخندی زده با حجب و تواضع جواب داد: بله خوشبختانه نزدیکم و چون شما همیشه در ساعت فارسی و انشاء، ضمن یاد از فضایل دیگر از او هم نام می‌برید، فردا قدری از کارهای ایشان را ارائه خواهم کرد تا بیش‌تر با راه مشقت بار استاد آشنا شوید... مانند تشنه‌ی که به سر چشمه‌ی زلال خنکی نزدیک شده باشد با شور و شوق فراوان گفتم:

بدین مژده گر جان فشانم رواست

که این مژده آسایش جان ماست

روز بعد، به مصداق الکریم اذا وعد وفا، بر روی دفتر قطوری که معین آن را در دوران دانشجویی خود با مرکب سیاه، به عنوان سیاه‌مشق نوشته بود، در دست داشتم. نسخه‌ی رشیق و نقیسه‌ی بود. عبارات نغز و شیوایی با سبک‌های متفاوت از متون نثر قدیم مانند:

**تاریخ بلعمی، کشف‌المحجوب، زین‌الاکابر، تاریخ بیهقی، قابوسنامه، رسائل خواجه عبدالله انصاری، حدائق‌السحر، ترجمان البلاغه، کیمیای سعادت، مجمل‌التواریخ، اسرار‌التوحید، المعجم فی معاییر اشعار العجم، گلستان سعدی و...** در آن نگاشته بود. طرز کار استاد در استقصاء کلام منثور، مانند چراغی فرا راهم پرتوافشانی می‌کرد و دریافتم که از چه راهی باید گام بردارم تا به بیراهه نروم.

روزی مرا با مرحوم محمد حسابی دبیر فاضل دوران تحصیلم، در کوی صیقلان، اتفاق ملاقات دست داد از مقصدش پرسیدم. گفت: «تابستان هر سال، محمد معین از محل خدمت، به منزل عمویش در این محله وارد می‌شود. به دیدارش می‌شتابم، زیرا بدون شک از دوستان و بویژه از من که معلم سابقش بودم انتظار دارد. حالا هم وقت آن فرا رسیده است.»

خواستم میزان اشتیاق خود را به دیدار معین بازگو کنم. صولت حسابی و بیم پاسخ منفی و شرم حضور مانع شد. دم درکشیدم و دندان به جگر گذاشتم و معین هم بعد از دو روز اقامت در رشت به آستانه‌ی اشرفیه نزد بستگانش رفته بود.

پس از یک‌ماه، روزی مرحوم حسابی کتاب حافظ شیرین سخن اثر محمد معین را که نتیجه‌ی چند سال تحقیق و تدقیق و حاوی چهارصد صفحه است، با قید وقت برایم فرستاد که بخوانم و پس بدهم، زیرا هدیه‌ی استاد به آموزگارش بود.

دیگر هر جا مقاله‌ی از معین می‌دیدم، به دقت مطالعه و یادداشت‌برداری می‌کردم. روز به روز رشته‌ی ارادتم نسبت به او موکدتر می‌شد. مشتاق بودم که مرا بشناسد و اشعارم را بخواند و بیوسته منتظر فرصت و در پی وسیلتی بودم که به خدمتش تشرف حاصل کنم. در ردیف تلامذ بنشینم و به افتخار تلمذ مستعد گردم.

لحظات و دقائق به سرعت سپری می‌شد. ایام عمر چون قطره‌های جویبار بر روی بستر متلون زمان می‌لغزید و به اقیانوس ابدیت می‌پیوست تا این که در سال ۱۳۴۹ خورشیدی که با درجه‌ی ستوان یکمی از فیروزکوه به تهران منتقل و در دانشگاه پلیس کماکان مشغول خدمت شدم.

خانم رویه‌روی اداره‌ی تسلیحات ارتش (مسلسل‌سازی) بود. دکتر معین که در کوی (چهارصد دستگاه) منزل داشت، هر روز پیاده از جلو مسلسل‌سازی و کوچی ما عبور می‌کرد. چند روز به کمین نشستیم تا این که استاد را صید کردم.

با فروتنی و التماس... گفتم... ذوقکی دارم، چیزکی می‌نویسم و... به هم می‌یافم. ای منبع فیاض! مرا از حضورت محروم نکنی و از... اسرار راه آگاهم سازی...

با تبسم... گفت: یا اشعارت، آشنا هستم، مخصوصاً چکامه‌ی شیوایی که به پیشگاه مبارک شاهانه عرضه داشتی، بسیار عالی بود، چه بهتر که یک روز به من افتخار بدهی، منتظرم...

از کسب این توفیق، حالتی یدرک و لایوصف داشتم. خون به چهره‌ام دوید. گویی پر و بال درآوردم. بی‌اختیار می‌خندیدم. تندتند راه می‌رفتم، بلندبلند سخن می‌گفتم، با همه محبت و صفا می‌کردم. مثل این که گنج مطلوب خود را یافته و دنیا را به چنگ آورده‌ام، زیرا راه یافتن به ثروت معنوی را طبیعتی اقبال خود می‌دانستم تا این که روز موعود شرفیاب و وسیله‌ی استاد که لبخند ملیحی بر لب داشت به اتاق کار و کتاب‌خانه‌اش راهنمایی شدم.

در قفسه‌های چهار طبقه‌ی اطراف اتاق، هر چه بود، رساله و کتاب بود. کتب دینی، ادبی، تاریخی، لغوی، دیوان‌های شاعران، آثار نویسندگان، مجلات قدیم و جدید و جراید عربی و فارسی و فرانسوی و... هر دسته جداگانه با جدول راهنما و مشخصات کامل، تمیز و منظم در جای خود استقرار داشت. کتاب‌خانه از اندیشه‌های متفکران موج می‌زد.

برای سهولت مراجعه به منابع و ماخذ، در وسط اتاق، میزگرد بزرگی از چوب گردو که بر روی پایه‌ی آهنی پیچ‌داری استوار بود، قرار داشت. اطراف سطح دایره‌ی میز با فواصل کم، بسته‌های فیش و نوشته‌ها، یادداشت‌ها و کارهای ناتمام چیده شده بود. به طوری که هر گاه نیاز به کتابی یا ماخذی که در طرف دیگر میز قرار داشت، پیدا می‌شد، استاد لبه‌ی آن را با دست می‌چرخانید تا مدرک منظور یا یک چرخش زیر دست قرار گیرد.

گاهی استاد بر روی مقاله‌ی که قول داده بود جهت درج به مجله‌ی سخن یا یغما بدهد، کار می‌کرد و وقتی که مقداری از آن کار فراغ می‌یافت به سراغ اثر ناتمام دیگری می‌رفت و زمانی که گاهی چند آن راه را می‌پیمود به بوستانی دیگر روی می‌آورد تا بتواند در یک ماه دو سه اثر تحقیقی را به موازات یک‌دیگر به هدف نزدیک کند...

## ۴۴- شعری از صاحب دیوان علی‌آبادی

پسر مورد علاقه‌ی فتحعلی‌شاه قاجار، محمدعلی میرزا دولتشاه بود، نه عباس میرزا نایب‌السلطنه. محمدعلی میرزا دولتشاه در جنگ‌های مرزی مناطق شرقی، عثمانی‌ها را شکست داد و پس از بازگشتن از خانقین، به مرض وبا از دنیا رفت و در کرمانشاه مدفون شد. کسی جرأت دادن این خبر را به شاه نداشت.

درباریان به مرحوم میرزا تقی مشیرالممالک صاحب دیوان علی‌آبادی از ندیمان فتحعلی‌شاه، متوسل می‌شوند که به نوعی خبر را به شاه برساند.

صاحب دیوان علی‌آبادی دو بیت اول قصیده‌ی خود را که به همین مناسبت سرود، به نوه‌ی سوگلی شاه که هر شب اشعاری را حفظ می‌کرده و در حضور شاه می‌خوانده است، یاد داد که نزد شاه بخواند:

جهانا طرفه بی‌مهر و وفا بدخو جهان استی

بسی یا مهربانان بی‌سبب نامهربان استی

ز بعد عهد دولتشه به کرمانشه یکی بگذر

تو خود بینی مدائن را که بی‌نوشیروان استی

پسریچه شب این دو بیت را برای فتحعلی‌شاه می‌خواند و شاه از

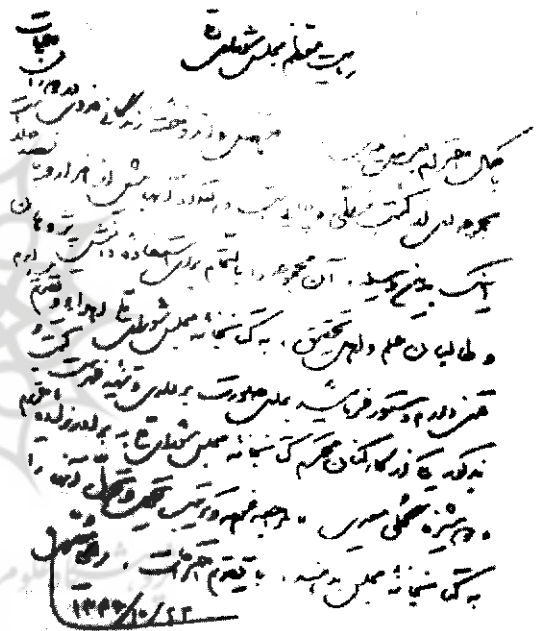
مرگ فرزند خود مطلع می‌شود و...

## ۴۵- کتاب‌های اهدایی رهی معیری

### به کتاب‌خانه‌ی مجلس

شاعر غزل‌پرداز نامدار معاصر محمدحسن رهی معیری (وفات ۲۴ آبان ۱۳۴۷) که فرزندی نداشت، دقیقاً ده ماه قبل از مرگ خویش یعنی به تاریخ ۱۳۴۶/۱۰/۲۳ مهم‌ترین سرمایه‌ی مادی و معنوی خود که عبارت از کتاب‌خانه‌ی نفیس‌اش بود، را به کتاب‌خانه‌ی مجلس شورای ملی اهدا نمود. آن کتاب‌ها در مجلد هیجدهم «فهرست کتاب‌خانه‌ی مجلس شورای ملی» به‌وسیله‌ی خانم فخری راستکار معرفی و در ۱۳۴۸ در تهران در چاپ‌خانه‌ی مجلس چاپ شده است.

مرحوم رهی معیری در نامه‌ی دست‌نویس خود خطاب به ریاست مجلس شورای ملی وقت نوشته است که کتاب‌خانه‌ی اهدایی او شامل یک‌هزار و پانصد جلد کتاب خطی و چاپی است، اما در فهرست‌نویسی کامل، کاشف به‌عمل آمد که تعداد آنها ۲۳ نسخه‌ی خطی و ۱۶۶۲ نسخه‌ی چاپی است. اکنون متن نامه‌ی رهی معیری در موضوع اهدای کتاب‌هایش به کتاب‌خانه‌ی مجلس شورای ملی:



## ۴۶- فرستادن نویسندگان و شاعران

### به تیمارستان و زندان

در عصر اقتدار سردار سپه، یحیی ریحان، مدیر روزنامه‌ی نوروز را که مطلبی در مخالفت با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ نوشته بود، به تیمارستان فرستادند. چند سال بعد از آن، سید اشرف‌الدین گیلانی، مدیر نشریه‌ی نسیم شمال نیز روانه‌ی تیمارستان شد. این سنت سینه‌به‌سینه از رضاشاه نیز ادامه یافت. مأموران امن عام، پس از شهریور ۱۳۲۰ شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا را که وارد حزب توده شده و مرام کمونیستی را ترویج و تبلیغ می‌کرد، دستگیر کردند و به تیمارستان فرستادند.

شمار زیادی از نویسندگان، روزنامه‌نگاران و شاعران نیز به زندان فرستاده شده‌اند. در این جا غزلی را که فرخی یزدی در ایام عید در زندان رضاشاه پهلوی سروده است، برای نمونه بازمی‌نویسم:

## عید در زندان

سوگواران را مجال بازدید و دید نیست  
باز گرد ای عید از زندان که ما را عید نیست  
گفتن لفظ مبارک‌باد طوطی در قفس  
شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست  
عید نوروزی که از بیداد ضحاک‌ی عزاست  
هر که شادی می‌کند از دوده‌ی جمشید نیست  
سر به زیر پر از آن دارم که دیگر این زمان  
با من آن مرغ غزل‌خوانی که می‌نالید نیست  
بی‌گناهی گر به زندان مرد با حال تباہ  
ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست  
هر چه عریان‌تر شدم گردید با من گرم‌تر  
هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست  
وای بر شهری که در آن مزد مردان درست  
از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست  
صحبت عفو عمومی راست باشد یا دروغ  
هر چه باشد از حوادث «فرخی» نومید نیست

## ۴۷- میرزا محمد کسکنی سبزواری شاعر

میرزا محمد کسکنی، شاعر گزیده و نازک‌خیال هم‌روزگار شاه تهماسب یکم صفوی (وفات ۹۸۴ ق) که امین احمد رازی در اقلیم چهارم از هفت اقلیم، لطف‌علی خان آذربیکدلی در آتشکده، شمس‌الدین سامی در قاموس‌الاعلام، صادقی در مجمع‌الخواص، زوزوی تبریزی در ریاض‌الجنه، سید نورالحسن بن سید محمد صدیق در نگارستان سخن، محمدمظفر حسین متخلص به صبا در روز روشن او را یاد کرده‌اند، از خاندان سادات حسینی کسکن سبزواری است. وی از بنی‌اعمام میرزا حسن حسینی کسکنی وقف قریه‌ی «جدین» است که امروز به آن «کلات سادات» گویند. متن نوشتار امین احمد رازی در حق او چنین است:

«امیر محمد کسکنی - در سلک سادات رفیع‌الدرجات آن مقام انتظام داشته، چون در آئینه‌ی ضمیر غیب نظیر دیده بود که گل منصب بی‌خار عزل و مل حکومت بی‌خمار کدورت نیست هر آینه دست از مهمات دنیوی بازکشیده اوقات فرخنده ساعات را مصروف طاعات و عبادات می‌داشت تا لوای سفر آخرت برداشت و جهان فانی را بگذاشت: ز منصب روی در بی‌منصبی نه / که از هر منصبی بی‌منصبی به. این ابیات که از انتظام ایام جوانی خوش‌تر و از آب زلال زندگانی بهتر، از گل خاطرش گونه‌یی و از اثر اندیشه‌اش نمونه‌یی است، بین الجمهور از او مشهور است: اسیرانت چو مرغان گرفتار \*\*\* نمی‌دانند با هم آشنایی

گل نیمه‌شب شکفته شود در حریم باغ

تعلیم گل‌رخان ز حیا این قدر بس است

در مذهب ما تقیه و توریه نیست

در ترک و شروع کار ما توطیه نیست

از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم

در خانه‌ی ما عروسی و تعزیه نیست

(امین احمد رازی، هفت اقلیم، ج ۲، تهران، ص ۲۸۹)